

## عباس یمینی شریف

## شعر برای کودکان

عباس یمینی شریف سال گذشته درگذشت. یادش ماندگار باد.  
این نوشته را دو سال پیش اجازه چاپ داده بود و افسوس  
که پس از مرگش چاپ می‌شود.

## لالائی‌ها - متلها - قصه‌ها

## الف - شعر در خانه

در خانواده ما مانند بسیاری از خانواده‌ها عادت بر این بود که کودکان را با لالائی می‌خواندند و کار خواباندن بچه به هر کس محول می‌شد، چه مادر، چه مادر بزرگ، چه دیگران، هیچ تغییری در این برنامه حاصل نمی‌شد. گویی کسی باور نداشت که بچه بی‌لالائی، خوش بخوابد. مادر علاوه بر لالائی اشعار زیبایی دیگر را نیز با آهنگی سوزناک می‌خواند. گاهواره می‌جنبید و صدای مادر با جنبش‌های آن هماهنگی می‌کرد.

لالای لای لای گل فندق      یابسات رفته سر صندوق  
لالای لای لای گل بونه      یابسات رفته سر صندوق

اجرای این برنامه را درباره برادران و خواهران خود دیده بودم و می‌گفتند که درباره من که اولین فرزند بودم به مدت طولانی‌تر و با شوق و شور بیشتر اجرا می‌شده است. برای بازی دادن و سرگرم کردن بچه‌ها متلها و اشعار فراوانی بود که مادر، مادر بزرگ، خاله و دیگران آنها را برای بچه‌ها می‌خواندند و شریک بازی آنها می‌شدند و در شادی و لذتشان شرکت می‌کردند.

لرلی لرلی حوضک      موشه آمد آب بخوره افتاد حوضک

\*\*\*

چم چمک بزرگ خزون      مادرم زینب خاتون  
گیس داره قد کمون

از گمبون باندتیره  
هاجستم و واجستم  
نقره نمکدولم شد  
از شبق مشکى تیره  
تو حوض نقره جستم  
حاجیه به قربونم شد

★ ★ ★

آتیش داره؟ بالا ترک  
اتل مثل توتولوه

★ ★ ★

گاوه حسن چه جوره؟  
گاوشو برندن هندسون  
بند دلم گیاب شد  
سه شیر داره نه سون  
هندسونم خراب شد

هاچین و واجین

یه بانو ورجین

★ ★ ★

تپ تپ خمیر شیشه بر پنیر  
دست کی بالا؟

★ ★ ★

عمو زنجیر بافا! بله،  
زنجیرو بافتی؟ بله،  
بشت کوه انداختی؟ بله

★ ★ ★

مرد مرد من لب اب تو  
باقالی به چندمن؟

★ ★ ★

گرگم و گلّه می‌برم  
من می‌برم خوب خویشو  
دندون من تیزتره  
خونه خاله از کدوم وره؟  
چوبسون دارم نمی‌دارم  
من نمی‌دم پشکلشو  
دمبه من لذیذتره  
ازین وره ازون وره

★ ★ ★

خورشید خانم آفتاب کن  
ما بخوریم تو خواب کن  
یه مشت برنج تو آب کن

★ ★ ★

ما بچه های کردیم  
از سرمایای بمردیم

★ ★ ★

برای خواباندن بچه‌های بزرگتر که شیطنت به آنها آرامشی را که لازمه قبل از خواب است، نمی‌داد، قصه‌های منظوم و متل می‌خواندند.

دویدم و دویدم سر کوهی رسیدم

دوتا خاتونی دیدم

یکیش به من آب داد یکیش به من نون داد

نونشو خودم خوردم

آبشو دادم به زمین

غلفو دادم به بزی

پشکلو دادم به نونوا

آتیشو دادم به زرگر

طالرو دادم به خیاط

قیارو دادم به ملا

کلارو سرم گذاشتم

رفت خونم قاضی

آیش به پمبه افتاد

این درو واکن باد میاد

این درو واکن سلیمون

گوشه قالی کبوده

محمود پالا بالا

وقتی میری به بازی

نگنی زبون درازی

بعدها هنگامی که بچه‌ها باز هم بزرگتر می‌شدند، با قصه‌های منثور طولانی خواب به چشم آنان می‌آوردند.

من در این مرحله برای خوابیدن به کمتر از دو قصه راضی نمی‌شدم و آنقدر در این کار اصرار داشتم و لجاجت می‌کردم که یک شب که قصه‌گو کمب دست مادر بود و قصه اول را گفته بود و قصه دیگری نمی‌دانست که بگوید و من هم از اصرار و لجاج دست بر نمی‌داشتم، ناگهان تسلیم شد و گفت: وای چه خوب! یک قصه بلد بودم یادم رفته بود، حالا یادم آمد. قصه یرتآیرت وزرتآزرت بود، چه قصه‌ای. و شروع کرد به بافتن مهملات عجیب و غریب. شنیدن این مهملات چه لذتی داشت! یرتآیرت وزرتآزرت دو موجود بودند که از یک زن بابا در دهی به دنیا آمده بودند. اینها کارشان فقط خوردن بود. تمام خوراکیها سپس تمام اهل ده و تمامی درختها، تمامی حیوانات حتی طویله را خوردند. و تنها یک بچه را نتوانستند بخورند و اوهم سرانجام آنها را از بین برد و همه چیز را از شکمشان بیرون آورد.

... اکثر مردم با شعر و تصنیف و آهنگ آشنا و مانوس شده بودند و

آنها را یاد می‌گرفتند و خود به تنهایی یا در مجالس و اجتماعات می‌خواندند. ضمناً اشعار مورد علاقه و توجه مردم نیز به صورت دیوان یا جنگها و مجموعه‌ها به چاپ می‌رسید و در اختیار مردم گذاشته می‌شد.

جالب اینکه برخلاف رسم قدیم که فقط اشعار بزرگ و ادبای بلندمقام در کتابهایی ابتدائی گذاشته می‌شد، مقصداری شعرهای ساده که آنها را شعرائی مانند ایرج میرزا، مهدیقلی هدایت و یحیی دولت‌آبادی سروده بودند، به کتابهای درسی کلاسهای اول ابتدائی راه یافته بود.

### ★ ★ ★

در ایام کودکی من، خانواده و خویشانم همگی به شعر علاقه داشتند و علاوه بر خواندن اشعار حافظ به عنوان فال و برای شور و حال و اشعار سعدی و مولوی برای فیض از مقام و پند و امثال، اشعار روز نیز پینشان رائج بود. از روزنامه‌ها و مجلات و مطبوعات روز استفاده می‌کردند. هر شعر و تصنیفی که رائج می‌شد آنها را یاد می‌گرفتند و برای هم می‌خواندند. من هم بالطبع تأثیر این محیط و به برکت داشتن حافظه‌ای قوی در آن موقع، همه این تصنیفها و شعرها را یاد می‌گرفتم و آنها را می‌خواندم.

علاوه بر همه اینها، بین خانواده ما و فرخی یزدی آشنائی و دوستی پیدا شده بود. علت آن هم این بود که فرخی چه در زمان وکالت مجلس و چه پس از بازگشت از تبعید آلمان، در قسمتی از باغی که در دربند داشتیم و به نام باغ کلاه فرنگی بود، ساکن شده و محیط را محیط رواج شعر و ادب ساخته بود.

از جمله عوامل جالب برای روی آوردن من به شعر اینکه: فرخی علاوه بر انتشار اشعار و افکارش از طریق روزنامه‌ها و مطبوعات بخصوص روزنامه خودش طوفان، آواخوانی را استخدام کرده بود که اشعار سیاسی و انتقادی او را در آن باغ که بر روی کوه و مشرف به رودخانه و جاده دربند بود، شبهای جمعه و شبهای شنبه که جمعیت فراوانی برای تفریح در دره دربند و سربند رفت و آمد می‌کردند یا در باغها ساکن می‌شدند، به صورت آواز بخواند و پیام او را به گوش مردم برساند. امام اشکال کار در این بود که آواخوان سواد نداشت. چون من در آن موقع که کودکی ده ساله بودم و در سال تحصیلی به مدرسه تجریش و تابستانها به مکتب می‌رفتم و می‌توانستم شعرها را بخوانم، فرخی آنها را به من می‌داد و من در کنار آواخوان که در بلندترین محل باغ مشرف به رودخانه دربند می‌نشستم، می‌نشستم و شعرها را از روی دستنویس-های فرخی آهسته می‌خواندم و او آنها را با صدائی رسا که چندبار در کوهستانها می‌پیچید، می‌خواند و دره دربند را در شور و حالی فرو می‌برد و اشعاری زیبا و سخنانی دلپذیر را که از دل برخاسته بود، بر گوشها و دلها می‌نشاند.

من بدینگونه شعرهای زیادی برای آواخوان فرخی خواندم و او هم آنها را به آواز بازگو کرد که چند نمونه از آنها بدین قرار است:

با کوه غمت چون به سر سنگ نشستم  
هر جا که نشستم به دل تنگ نشستم  
از بار غم و ضعف تن و آبله پای  
در راه تو فرسنگ به فرسنگ نشستم

از غزل فوق تنها دوبیتش به یادم مانده است و متأسفانه اصل غزل نیز در دیوانش نیامده است.

★ ★ ★

شب چو در بستم و مست از می نابش کردم  
ماه اگر حلقه به در کوفت جواش کردم  
غرق خون بود و نمی‌مرد زحسرت فرهاد  
خواندم افسانه شیرین و بخوابش کردم  
زندگی کردن من مردن تدریجی بود  
هر چه جان کند تم عمر حسابش کردم

★ ★ ★

فصل گل چو غنچه لب را از غم زمانه بستم  
از سرشک لاله رنگم در چمن به خون نشستم  
ای شکسته بال بلبل، کن چون فغان و غلغل  
توالم چشیده هستی، من ستم کشیده هستم  
تا قلم نگردد آزاد، از قلم نمی‌کنم یاد  
گر قلم شود زبیدان، همچو خامه هردو دستم  
گر زلم دم از حقایق، بر مصالح خلائق  
شحنه می‌کشید که رفتم، شرطه می‌کشید که مستم

★ ★ ★

گر خدا خواهد بجوشد بحر بی‌ایان خون  
می‌شوند این ناخدایان غرق در طوفان خون  
فرخسی را شیرگیر انقلابی خوانده‌اند  
زانکه خورد از شیرخواری شیر از پستان خون

★ ★ ★

سرو کار من اگر با تو دل‌آزار بود  
اینقدر حلال من سوخته دل‌آزار نبود  
همه گویند چرا دل به ستمگر دادی  
دام آن روز به او دل که ستمکار نبود  
هر جنایت که بشر می‌کند از سیم وزر است  
کاش از روز ازل درهم و دینار نبود

★ ★ ★

حلقه زلفی که غیر تساب ندارد  
تا چه کند با دلی که تاب ندارد  
مجلس ما را هر آنکه دید به دل گفت  
ملت ما حسن انتخاب ندارد  
خانه خدایا به فکر خانه خود نیست  
یا خبر از خانه خراب ندارد  
خواجی بی جمع مال و توده بدبخت  
هیچ بجز فکر نان و آب ندارد  
زور به پشت حساب مشت زد و گفت  
حرف حسابی دیگر جواب ندارد

بار دوم که فرخی به دربند نزد ما آمد، پس از تبعید آلمان بود. من در آن هنگام حدود چهارده سال داشتم و در کلاس ششم دبستان تخریش درس می‌خواندم. در ایام سکونت مجدد در عمارت کلاه فرنگی که بی‌کار و تنگدست بود و به کمک دوستانش زندگی می‌کرد، به گفتن شعرهای انقلابی ادامه داد ولی نه روزنامه‌ای داشت که آنها را چاپ کند، نه آوازخوانی بود که آنها را

در میان کوههای دربند بخواند و به گوش مردم برساند. یکی از غزلهایی را که در این ایام ساخت غزلی به مطلع ذیل بود که آن را با گیاه ناز در باغچه کنار کلاه فرنگی نوشته بود:

ای که گوئی تا بکی دربند دربندیم ما      تا که آزادی بود در بند، دربندیم ما

مصرع اول یکی دیگر از ابیات این غزل چنین بود:

ارتقاء ما میسر می‌شود با سوختن

مصرع دوم آن را به دوشکل بدین صورت ساخته بود:

مایه سوز مجهر گیتی چو اسفندیم ما

برفراز مجهر گیتی چو اسفندیم ما...

### شاکردی دو مکتب

بین کلاس چهارم و پنجم ابتدائی به این علت که دبستان تجربیش پیش از چهار کلاس نداشت، از رفتن به مدرسه محروم بودم. ولی در عوض به مکتب می‌رفتم. هنگام تحصیل در دبستان نیز تابستانها مرا به مکتب می‌گذاشتند که بی‌کار و بی‌برنامه نمانم و هیچگاه نیز مره بازی و تفریح و شادی رانچشم. با رفتن به مکتب و مدرسه و زندگی در شهر و ده، ناچار تحت تأثیر دوگانه فرهنگ زمان واقع می‌شدم. خارج از مکتب تحت تأثیر جنبه رنگ گرفته از فرهنگ غرب، از جمله شعرها و تصنیفهای جدید، در مکتب تحت نفوذ فرهنگ سنتی و مذهبی از جمله شنیدن و خواندن اشعار مذهبی مانند نوحه‌ها، مدایح اولیاء و انبیاء و اشعار خوش‌آهنگی که برای سینه‌زنی‌ها ساخته می‌شد و در تمام سال بخصوص ماه محرم رواج کامل داشت. خارج از مکتب می‌خواندیم:

داغ مرا تازه‌تر کن

بر شکن و زیر و زبر کن

لغمه آزادی نوع بشر سرا

مرغ سحر ناله سر کن

زاه شرویلر این قفس را

بلبل پر بسته، ز کنج قفس درآ

\*\*\*

دوباره آمد به سخن

ببین چشمن گلپسای من

هزار دستان به چمن

که ای خسته از رنج دل

در مکتب که محل آن یا در مسجد یا در تکیه بود، می‌خواندیم و سینه

می‌زدیم:

در کربوبلا قطعی آب است عمو جان      در کربوبلا قطعی آب است عمو جان  
 رسان آبی به طفلان رسان آبی به طفلان  
 عباس عمو جانم      من آب نمی‌خواهم

★ ★ ★

باز این چه شورشی است که در خلق عالم است      باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است  
 کربلا غواست امشب      دربدر لیل است امشب

★ ★ ★

★ ★ ★

محرم آمد و عیدم عزا شد      حسینم وارد کربوبلا شد

★ ★ ★

از گوری چشم‌عدو عید غدیر آمد، عید غدیر آمد

علاقه به شعر و وزن در میان شاگردان مکتب بقدری زیاد بود که خود آنها هم شعرهایی می‌ساختند و تا می‌توانستند کلام موزون به‌کار می‌بردند. مثلاً در ماه محرم عده‌ای از اهالی دربند که مقیم شهر شده بودند، به دربند باز می‌گشتند تا در عزای حسینی دهه محرم شرکت کنند. یا شهریارانی بودند که دهه محرم را به دربند می‌آمدند تا نذرهای خود را در تکیه ادا کنند، مثلاً خرج بدهند یا در مجالس عزاداری سنگین و دسته‌های سیننه‌زنی جدی و پرجمعیت آن شرکت کنند. ضمناً از غذاهای نذری تکیه دربند که در ایام دهه محرم داده می‌شد، برای شفا و تبرک بخورند. بچه‌های مکتب که این هجوم شهریاران را می‌دیدند، شعر ذیل را با هم دم می‌گرفتند و آن را در گوشه‌ها می‌خواندند:

باز محرم شد و وقت بلو      بچه‌های تپرون شده شمرن ولو

### دسته آمیرزا

مکتب‌دار که او را آمیرزا می‌گفتند، همیشه مراقب رفت و آمدهای مردمی بود که از نظر او اعیان و اشراف و پولدار بودند. هر وقت خبردار می‌شد که چنین اشخاصی گذارشان به‌کوچه مجاور مکتب می‌افتند، بچه مکتبی‌ها را آماده می‌کرد و شعری را که قبلاً به آنها یاد داده بود، به یادشان می‌آورد. و به محض اینکه شخص مورد نظر به مکتب نزدیک می‌شد، بچه‌ها را به صورت گروه سرودخوانان در می‌آورد و آنها را به پیشباز آن شخص می‌برد و در برابرش نگه می‌داشت. و به بچه‌ها فرمان می‌داد که شعر خود را بخوانند. من هم درمیان

آنها بودم و می‌خواندم:

کنم عرض بر خدمتت برصلا  
دعا می‌کنند بر تو صبح و مسا  
زمین و آسمان باشد تو باشی  
دل ناساد ما را شاد گردان

سلام علیکم ایسا با سخا  
فقیران کاتب به مکتب سرا  
الهی تا جهان باشد تو باشی  
زمین و آسمان و چرخ گردان

شعر که تمام می‌شد، پولی از آنه عابر متشخص می‌گرفت و راه را برایش باز می‌کرد. دل ناساد ما به همان حال که بود باقی می‌ماند ولی دل آمیرزا شاد می‌شد.

## چاووشی

هر کس از اهالی دربند که خواست به زیارت کربلا برود، به مکتب خیر می‌دادند. ما بچه مکتبی‌ها و مردم دربند او را تا آنجا که می‌خواست سواروسیله‌ای بشود و برود بدرقه می‌کردیم. مداحی با صدائی بلند و به آوازی خوش شعری را بیت بیت می‌خواند و ما بعد از هر بیت صلوات می‌فرستادیم. یکی از ابیات این بود:

به یازده پسران علی ابوطالب      به ماه عارض هریک جدا جدا صلوات  
اللهم صل علی محمد و آل محمد

از خواندن این اشعار، نوحه‌ها، مدیحه‌ها و چاووشیها، آنهم با حرکت و آهنگ، طبع بچه‌ها به شعر متمایل می‌شد. بخصوص آنان که ذوق فطری و استعدادی هم داشتند. بنابراین بچه‌ها به هر بهانه‌ای شعر می‌گفتند. گاهی وزنی را که در بعضی از آیات قرآن وجود داشت و مصرعی را تشکیل می‌داد، تشخیص می‌دادند و برای آنها مصراع دیگر یا مصراعهای می‌ساختند. مانند: الذین کفروا، تبت ید ابله، الذین یؤمنون، الم شرح.

بهر حال با آنکه مکتب به سنتی قدیم به دست کسی که تخصصی در تعلیم و تربیت نداشت اداره می‌شد، چون روش آن تجربی و برسبیل سنت و عادت بود، با خواسته‌های جامعه آن زمان تطبیق می‌کرد و همگام بود. در سها و فعالیت‌های مکتب در متن زندگی آن روز جامعه بود. مکتب چنان تربیت می‌کرد که جامعه می‌خواست و جامعه محصولی می‌خواست که مکتب می‌توانست بدهد...

## شعر در دبستان

در کتابهای دبستان شعر و داستانهای منظوم فراوان بود. ولی اشعار کتابها حتی کتابهای اول از حیث کلمات و عبارات دشوار و پیچیده و از حیث



معنی دور از ذهن و درك کودکان و از حیث موضوع بیرون از محیط زندگانی آنان بود. آموختن و تدریس آنها نیز از لطافت و ظرافت و ذوق هنری بی بهره بود. معلمان این شعرهای دشوار و پیچیده دور از ذهن کودکان را يك بار بی روح، خشك و نازیبا می خواندند و در حالی که بچه ها نه درست خواندن لفظ آنها را یاد گرفته بودند، نه از معنی آنها سردر می آوردند، دستور صادر می شد که آنها را برای روز بعد حفظ کنند. گاه شعرهایی که می بایستی برای فردا حفظ می شد تا بیست بیت بلکه بیشتر بود. سزای حفظ نکردن شعر هم وحشتناک بود. اما نفهمیدنش در دوسری ایجاد نمی کرد. این بود که نسبت به شعر بی علاقه گی و رمیدگی پیدا می شدند و در تمام مدرسه ها شعر خواندن و شعر یاد گرفتن برای کودکان نوعی شکنجه بود. ابیات ذیل نمونه هایی از اشعار کتابهای ابتدائی بود:

ای روبك چرا نشستی به جای خویش      با شیر پنجه کردی و دildی سزای خویش  
دشمن به دشمن آن نهند که بر خرد      با نفس خود کند به مراد هوای خویش

\*\*\*

یکی خاریای یتیمی بکند      به خواب اندرش دید صدر خچند  
همی گفت و در روضه های چمید      گزان خار بر من چه گلها دمید

\*\*\*

ای چارده ساله غرة العین      بالغ نظر علوم کونین

حتی سرمشقا از مصراعهای دشوار انتخاب می شد که بچه ها از معنای آنها سر در نمی آوردند، بخصوص بچه های کلاسهای پایین دبستان. مانند:

بر در ارباب بر مروت دنیا      چند نشینی که خواجه کی به در آید؟

\*\*\*

این مدعیان در طلبش بر خیرانند      کان را که خبر شد خبری باز نیامد

\*\*\*

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند      آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟

هر چه بود به هر حال در کلاس پنجم دبستان تخریش، با توشه هایی که از خانه و محل و مکتب و مسجد و تکیه به دست آمده بود، میل به شعر گفتن در من غلیان کرد و شروع به ساختن اشعاری به تقلید از اشعار کتابهای درسی یا منظوم ساختن داستانهای منثور کتاب کردم.

در این کلاس علاوه بر من که از در بند می آمدم، شاگرد دیگری بود که از در که می آمد، او هم شعرهایی می ساخت. گاهگاهی با اجازه معلم کلاس که مدیر

مدرسه هم بود و معلم بود، شعرهایی را که ساخته بودیم در کلاس می‌خواندیم. در کلاس ششم و سه کلاس اول دبیرستان، به تقلید از نصاب الصبیبان که آن را در مکتب خوانده بودم، انواع و اقسام اسامی و کلمات تاریخی و جغرافیائی و طبیعی را که می‌بایستی حفظ می‌کردم در شعر می‌گنجاندم و آنها را حفظ می‌کردم.

### انگیزه‌های سرودن شعر کودک

در روزگار نوجوانی که سرودن شعر را آغاز کردم، هدف خاصی از این کار نداشتم. گفتن شعر برایم به صورت نیازی درآمده بود و بی‌اراده در هر جا و هر حال که به ذهنم جاری می‌شد، می‌گفتم. اساساً وزن را دوست داشتم و به نظم کشیدن کلمات مورد علاقه‌ام بود و چنانکه قبلاً بیان شد علاقه اطرافیان در خانه و اجتماع به شعر، حساسیت نسبت به وزن و آهنگ را از کودکی در من ایجاد کرده بود. چنانکه هر صدائی را که گوشم از محیط می‌گرفت، اگر برایم جالب بود، آن را تکرار می‌کردم و اگر آن صدای ترکیبی از کلمات و سخنی بود، حتی اگر معنی کلماتش را نمی‌فهمیدم باز هم از تکرار آن خودداری نمی‌کردم.

روزی در ماه محرم دسته عزاداری از نزدیک خانه ما عبور می‌کردند و چیزی را مکرراً به فواصل معین می‌خواندند که به گوش من چنین آمد: الا فلا فولی شد. از آن روز به بعد صدها بار این ترکیب بی‌معنی را تکرار کرده‌ام و هنوز هم آن را به یاد می‌آورم، و نمی‌دانم اصلش چه بوده، و از آن نیز بدم نمی‌آید. یا از دسته‌ای که به پیشباز دسته‌ای دیگر رفته بود، صدائی با چنین ترکیبی از کلمات به گوشم خورد: الم مسل مل لبا. تا سالها این ترکیب را به همین صورت و بدون آنکه معنی آن را بدانم تکرار کردم. تا بعدها فهمیدم اصل آن این بوده است: اهلا وسهلا مرحبا.

شعرهای بی‌معنی که مایه آنها فقط کلمات آهنگین و وزنهای دلنشین بود، چنان در من و در بچه‌های دیگر اثر داشت که با يك بار شنیدن، آنها را یاد می‌گرفتیم. مانند:

اتك متك توتكچه شم رم پالونچه  
میخ ملخ شازده تپ توپ کناره

\*\*\*

آئی، اولی، گفتالی چین، چون، به رفتن  
آتکان واتکان پسریتکان

بعدها کم‌کم از شعر برای شوخی و خنده و بازی و دست انداختن همبازیها

استفاده می‌کردیم. برای این مقصود علاوه بر اینکه شعرها و متلهای ساخته و آماده هم بود، بچه‌ها خودشان نیز از وقایع و پیشامدها و اتفاقات جالب الهام می‌گرفتند و شعری می‌ساختند. مثلا سه مصراع آخر شعر دویدم و دویدم را که چنین است:

مقصود بالا بالا  
و قفسی مری به بازی  
لکسی زیبون درازی

برای بچه‌هایی که در بازی حرف می‌زدند، یا قیل و قال می‌کردند، می‌خواندند. یا در شعر جمجمک برگ خزون آمده است:

هاجستم و واجستم  
نقره نمکدولم شد  
تو حوض نقره جستم  
حاجه به قریونم شد

گرچه این شعر بیشتر به دخترهای دم بخت و رسیده می‌خورد، ولی پسر و دختر، کوچک و بزرگ آن را می‌خواندند و می‌خندیدند. و یا مثل:

اتل مثل توت مثل  
رقیه کجاست؟ تو باغچه  
پنجه به شیر مال و شکر  
چس می‌چینه؟ آلوچه  
آلوچه سگره برای کرم؟  
برای کسانی که اسمشان اسدالله بود، به شوخی می‌خواندند:

اسدالله دولا دولا  
آش می‌خوری بسم‌الله  
هنگامی که بچه‌ها چرخ می‌زدند، این شعر را می‌خواندند:  
چرخ چرخ عباسی  
خدا منو نندازی

در سنین بالاتر شعرهایی که برای بیان واقعه‌ای، یا داستانی، یا نمایشی از چیزی یا کاری ساخته شده بود، خوانده می‌شد. چه آنهایی که قبلا ساخته شده و مشهور بود، چه آنهایی که خود بچه‌ها می‌ساختند. مانند این شعر که مراحل مختلف ششم زدن زمین و کشت گندم تا پختن نان را مجسم می‌کرد.

گندم، گل گندم گل گندم گل گندم  
زمینش مال من آبش مال مردم گل گندم  
شخصش می‌زنم همچین و همچون گل گندم  
گندم می‌کارم همچین و همچون گل گندم  
آب بهش می‌دم همچین و همچون گل گندم

یا این شعر:

کلاه می‌گه:

آقارو بیدار می‌کنم واست

غارو غارو غار می‌کنم واست

الان می‌گه:

بشکل تر می‌کنم واست

عرو عرو عرو می‌کنم واست

یا این شعر:

یکی بود یکی نبود      سر گنبد کی بود      پیر زئیکه نشسته بود

خره خراطی می‌کرد      شتره نهدمالی می‌کرد

سگ‌واقواق می‌کرد      گربه‌بیازداغ می‌کرد

برای قلیان ساخته بودند:

دالون دراز ملا باقر      همیشه می‌گه قرو قرو قرفر

از روی صدای زه پنبه‌زنی ساخته بودند:

پیم پیم پیم      پیم پیم پیم

آسین قبا پیم      مال فقرا پیم

\* \* \*

در سال ۱۳۲۱ که اولین روزنامه به نام نونهالان برای کودکان و نوجوانان در ایران به چاپ رسید، شعر من به مطلع ذیل در آن چاپ شد:

سوسکه می‌گه چیر چیر      کرده گلوم گیر گیر

پس از تحقیق معلوم شد که این شعر و چند شعر دیگر را آقای دکتر عبدالله فریار، استادام به دفتر روزنامه داده است. تا چند شماره بعد نیز در هر شماره شعری از اشعار مرا به چاپ می‌رساندند.

در سال ۱۳۲۲ دو شعر من تحت عنوان ستاره و ماده غاز، در شماره‌های چهارم و نهم مجله سخن که تحت مدیریت آقای دکتر ذبیح‌اله صفا و سردبیری آقای دکتر پرویز ناتل خانلری و سپس مدیریت آقای خانلری و سردبیری آقای احمد بیرشک اداره می‌شد، به طبع رسید.

در سال ۱۳۲۳ اولین شماره مجله بازی کودکان که صاحب امتیاز آن آقای ابراهیم بنی‌احمد بود، منتشر شد که شعرهای من در آن به چاپ رسیده بود و پس از مدتی نیز به سردبیری آن انتخاب شدم.

در سال ۱۳۲۳ شعر من تحت عنوان اندیشه یک پرنده که ترجمه‌ای از یک شعر انگلیسی بود در سالنامه دانشسرای عالی به چاپ رسید که بعدها به عنوان ترجمه‌ای صحیح با رعایت امانت از حیث انطباق با اصل در کتاب فن ترجمه

انگلیسی، تالیف آقای دکتر علاءالدین بازارگادی برای نمونه آمده است.  
در سال ۱۳۲۴ اشعار من وارد کتابهای ابتدائی اراک و پس از آن وارد کتاب کلاسهای اول و دوم و سوم کلیه دبستانها شد که تاکنون ادامه دارد.  
در سال ۱۳۲۸ به مدیریت مجلات دانش آموز و سازمان جوانان شیر و خورشید سرخ که دو نشریه وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) برای کودکان و نوجوانان بود، منصوب شدم.

در ششم دی ماه سال ۱۳۳۵ اولین شماره مجله کیهان بچهها منتشر شد. من و آقای جعفر بدیعی در ایجاد آن همکاری داشتیم. بعدها آقای جعفر بدیعی به عنوان صاحب امتیاز و من به عنوان مدیر کیهان بچهها تا سال ۱۳۵۸ به انتشار ادامه می دادیم.

در تهران مصور کچولوها (تاسیس ۱۳۳۶) و چند مجله دیگر که برای کودکان منتشر می شد از اشعار من به چاپ می رسید.

### موضوعات شعر من

موضوع شعر گاه خود پیش می آمد و محیط القاء می کرد، گاه برای بیان منظومهای خاص، موضوعهای مناسب انتخاب می شد. فی المثل بنا به وظیفه یک معلم و مربی از جمله کارهای من این بوده است که گاه در برابر موضوع شعری که از سابق وجود داشته و در اذهان جای گیر شده است ولی از نظر اجتماعی و تربیتی و تأثیر روانی در آن عیبی تشخیص می دادم و زبان آورش می دیدم، شعری از نو می ساختم و منتشر می کردم به امید اینکه روزی جایگزین آن شود.

مثلا در مورد شعری که مادران برای پسران کوچک خود می خواندند و بعدها هم آن را پسرها تکرار می کردند و چنین بود:

پسر به پسر قند عسل      دختر به دختر که خاکستر

و دخترها هم در برابر این تحقیر و اهانت می خواندند:

دختر آنگ طلا      پسر آ برق بلا

من دو شعر ساختم که هدفم از ساختن آنها بیان صفات خوب هر یک و برابر و مساوی نشان دادن هر دو و مبارزه با این سنت بود که پس از وضع حمل مادر، اگر برای پدر خیر می بردند که نوزاد پسر است، مزدگانی می داد و شادی می کرد و جشن می گرفت ولی اگر دختر بود، اساساً کسی جرأت نمی کرد که برای پدر خیر ببرد و زائیدن دختر برای مادر باعث سرافکندگی و سیاه بختی و گاهی جلدانی بود. شعرهایم چنین بود:

پسرم من پسرم	من که از گل بهترم
مثل خود می‌شمرم	در دبستان همه را
هست راضی پسدم	مادر از من راضیست

\* \* \*

در خوشبختی نوایم	بچه‌ها من دخترم
شریک کار مادرم	در خانه داری ماهرم
شیرین به مثل شکرم	وقتی که پیش پسدم

این دو شعر به کتابهای اول ابتدائی راه یافت و سالها در آنها به چاپ می‌رسید.

گاهی موضوع شعر از برخورد با اشخاص پیدا می‌شد. چنانکه: دوازده ساله بودم. روزی در خانه ما را کوبیدند. در را باز کردم. مردی کوتاه قد را دیدم که يك گلابه استوانه‌ای کوتاه به سر داشت. روی گلابه يك دستمال خال‌خال معروف به دستمال پیچازی انداخته بود که مانند روسری گوش و گردن او را پوشانده بود. صورت بسیار با نمک و جالبی داشت. با نگاه‌اولی که به او کردم، خنده‌ام گرفت. خنده را به سختی مهار کردم. او به من چیزی نمی‌گفت. فقط با چشمان گرد و ریزش که بالای دوگونه قرمز می‌درخشیدند، نگاهم می‌کرد. از او پرسیدم: باکی کار دارید؟ با صدائی خنده‌آور و شوخی‌نما گفت: به پدرتان بگوئید شغال الملك است. تصور کردم کلمات را درست نشنیدم. پرسیدم: کی؟ جواب داد: شغال‌الملك! دیگر بی‌اختیار خنده را سر دادم. او هم برای اینکه مرا بیشتر بخنداند، شروع کرد به خواندن اشعاری درباره‌ی الاغ و قاطر و شتر و اسب، و همزمان با خواندن شعرها که وزن آنها متناسب با سرعت حرکت پای هر يك از این حیوانات بود، آداهائی در می‌آورد و حرکاتی مضحك می‌کرد.

شعرهای او به یادم نماند ولی وزن‌ها در خاطر من نقش بست، تا زمانی که خواستم برای جلب ترحم و محبت بچه‌ها به حیوانات و بیان ظلم و ستمی که انسانها بخصوص بچه‌های کوچک به حیوانات می‌کنند، همچنین مطرح کردن روابط اجتماعی ستمکار و ستم‌کش و بهره‌کشی‌های ظالمانه اشعاری بسازم، به یاد وزنهای شعر شغال‌الملك افتادم و در آن وزن‌ها این شعرها را ساختم:

### الاغ میگه

يك و دو يك و دو	قيمت جان شده جو
نه جوی، نه گاهی	هی بی‌رو، هی بی‌رو
چه راهی، چه راهی!	چشم میره سیاهی

یا سیخه یا چوبه  
نگرده هیچ گناهی

### قافیه میگه

هفت وهشت، هفت وهشت      رفتم رشت، رفتم رشت  
شب تا روز، روز تا شب      یا در کوه یا در نشت  
مظلومی بسار بکش  
دیگر بجنب چوب بچش

### شتره میگه

نویست و بیست، نویست و بیست      چون من کسی پر کار نیست  
من هر روز همیشه راه      کیلومتر و فرسنگ چیست  
از آنکه هست بی زبان  
بسار می کشند بی گمان

### اسبه میگه

چهار چهار چهار چهار      شدم ز تاخت برقرار  
دندان من شمرده اند      سرم شدند خوب سوار  
تا می دوی، برو برو  
تا می دوی، بدو بدو

گاه خود بچه‌ها الهام دهند موضوع شعر به من بوده‌اند. روزی از کوجهای می‌گذشتم. بچه‌ای در حدود يك سال ونیمه، با لپهای گل انداخته و چشمانی سیاه و گرد و شلواری در حال افتادن از پسا، تاتی تاتی راه می‌رفت. ناگهان پایش لیز خورد و با صورت به زمین افتاد. به طرف او رفتم که از زمین بلندش کنم ولی قبل از من خودش با احتیاط تمام از زمین بلند شد. به دور و بر خود نگاهی کرد. صورتش خراش برداشته و از آن خون بیرون زده بود. تا چشمش به من افتاد لبخندی شیرین زد و گفت: «افتادم زمین».

از مشاهده حالت این بچه و نگاه او و اینکه خواست چیزی بگوید تا از خجالت زمین خوردن نجات یابد و خود را شجاع و خوش خلق هم نشان بدهد، حالی که ترکیبی از رقت، محبت، تحسین و شادی بود، بسه من دست داد و بی‌درنگ گفته او را یکی از مصراعهای شعر خود قرار دادم و گفتم:

افتادم زمین      از بالا پایین  
شد صورتم      خونین و مالین  
خندیدم فقط      همین و همین  
گفت مادرم      بچه شیرین  
گریه نکردی      به به آفرین

در سال ۱۳۲۳، که از دانشسرای عالی فارغ‌التحصیل شدم، چنین رسم

بود که شاگردان اول و دوم رشته ادبی با ده ساعت کار در هفته، در تهران به کار گماشته می شدند و به آنها اجازه داده می شد که در دوره دکتری ادبیات به تحصیلات خود ادامه دهند. محل حقوقی مرا به دانشجوئی دادند که به جای کلیه شرایط پارتی داشت و من ناچار شدم که برای کار به اراک بروم. عکس- العمل یأس و احساس سستی را که از این راه کرده بودم، به جای ناله و مویه و شکوه از ستم روزگار مانند موارد بسیاری دستمایه گفتن شعری برای کودکان کردم که چند بیت آن به شرح ذیل است:

### زنبور عسل

من گل شناسی ماهرم	در امتحانات حاضرم
گل داد تصدیق مرا	تصدیق تحقیق مرا
اکنون من از دانش پریم	در گل شناسی دکترم

و شعر را چنین به پایان رساندم که درست نیست که انسان همیشه به بازی و تفریح وقت خود را بگذراند، بلکه کار هم باید بکند. چنانکه در پایان شعر آمده است:

یکدم اگر بازی کنم      یکدم عسل سازی کنم

در سال ۱۳۲۳ که در شهر اراک در دبیرستانها تدریس می کردم صبح روزی که به سوی مدرسه می رفتم، به دوستی برخورد کردم و با او همراه شدم. او متکلم و وحده شده بود و من هم مستمع وحده. من سر را به زیر انداخته بودم و درباره درسی که چند دقیقه بعد بایستی می دادم فکر می کردم. نزدیک مدرسه که سر برگرداندم تا از دوست خلاصحافظی کنم، از دوست خبری نبود. بلکه همراه من خری بود که با من همقدم شده بود. این واقعه انگیزه گفتن شعری برای خر بیچاره شد و همدردی با او به پاداش همقدمی.

### خرک چموش

این خرک دراز گوش	این دم بریده چموش
هرگه به او هین بکند	مژندش جفت و نگد
چون موزیک جو میزند	عر میزند دو میزند
بنا که می کند به عر	شود ز خویش برخبر
خوشی زند زیر دلش	به غیظ گوید ای ولش
خبری به یکباره کند	تنگ خودش پاره کند
به چه رود به راست رود	به پیش دود به چه دود
تا دوسه تا چوب نخورد	عرعر خسود را نبرود



به قدر خود با هنره	بسته زبان گرچه خیره
به پشت خود باز می‌گشته	بر سر و دم چوب می‌چسته
چویش به حیوان می‌خوره	صاحب او نان می‌خوره

### زبان شعر

من نمی‌توانم با آن عده که می‌گویند زبان شعر باید همیشه زبسانی از ابهامها، مرموز و منحصرأ خیال‌انگیز باشد، هم عقیده باشم، بخصوص در مورد شعر کودک. زبان شعر مانند زبان نثر زبانی قابل تازپرد برای اندیشه شاعر و بیان نظر او درباره هر چیزی از چیزها و امری از امور و موضوعی از موضوعات است. اگر به نثر می‌توان موضوعی را بیان، مطلبی را عنوان، کسی رازنهائی کرد، چیزی را مورد انتقاد قرار داد، تشویق به امری و نهی از چیزی، وصفی کرد، به طنز گفت. به جد گفت، ابراز شادی و بیان غم کرد، بیان آنها به زبان شعر نیز مجاز است.

اینکه عده‌ای جلود شعر را محدود و دامنه آن را کوتاه می‌کنند، کاری بیجا نیست. در حالی که زبان شعر زبانی زیبا، موزون، خوشاهنگ، جالب و جاذب، سریع التأثیر و نیز نفوذ است، چرا از آن برای امور زندگی استفاده نشود؟ و اگر استفاده شد بگویند شعر نیست. پس چیست؟

اگر می‌گویند نام آن نظم است، کلمه نظم از ارزش اینگونه اشعار نمی‌کاهد، زیرا معنی نظم عامتر از معنی شعر است. از طرفی کلام را به‌طور کلی به نظم و نثر تقسیم می‌کنند، از طرف دیگر اگر کلامی مقید به هیچگونه نظمی نباشد نه تنها شعر نیست، نثر هم نیست. بلکه تعدادی کلمات است که مانند مخلوطی از جبوب در ظرفی ریخته باشند.

ضمناً در مورد معنی کلمه نظم خوب است توجهی به دوبیت حافظ شیرین سخن کنیم. او هم از نکته‌گیری حاسد به فغان آمده و فرموده است:

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد      حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

\*\*\*

اگسی گیرد خطا بر نظم حافظ      که هیچی لطف در گوهر نباشد

بنابراین عقیده بود که در مجلات بازی کودکان، دانش‌آموز، سازمان جوانان شیر و خورشید سرخ و کیهان بچه‌ها که سردبیری یا مدیریت آنها را به‌عهده داشتیم، هر جا تشخیص می‌دادم که اگر موضوع انتقادی، تسریتی، بهداشتی، اخلاقی و اجتماعی مورد نظر که گاهی سرمقاله را تشکیل می‌داد، به شعر باشد، موثرتر واقع می‌شود و بیشتر در ذهن کودکان می‌ماند، آن را به شعر می‌گفتم و در مجله درج می‌کردم.

مثلا در مورد بچه‌هایی که در ایام تابستان در کوچه‌ها جمع می‌شدند و به یکدیگر سنگ می‌زدند، یا به خانه‌های مردم سنگ می‌انداختند، شیشه‌ها را می‌شکستند، تصمیم گرفتیم که در مجله بازی کودکان که صاحب امتیازش آقای ابراهیم بنی‌احمد بود و سردبیرش من مطلبی بنویسیم و بچه‌ها را از این کار منع کنیم. در همین اندیشه بودیم که یکی از همین سنگها به سر فرزند آقای بنی‌احمد خورد و آن را شکست و بچه را روانه بیمارستان کرد. این اتفاق عزم ما را در نوشتن مقاله جزم کرد. نوشتن مقاله را من به‌عهده گرفتم. ولی آن را به شعر نوشتم. آنهم پروزی برانگیز و نشاط‌آور که برای جست‌وخیز و رفتارهای بحر تحرك بچه‌ها مناسب بود. با این شرح:

توی کوچه سنگ نهران	آهای آهای ای بچه جان
خدا لک‌ده ناگهان	سنگ بزی سر میشکسی
خون می‌ریزه از جای آن	سر که شکستی شر و شر
آی پاسبان- آی پاسبان	صاحب سر داد می‌کنه
به ضرب و زور، گش گشان	می‌بردت کلاتری
بین تمام حبیبان	آبجا ترا حبس می‌کنند
به اسم جرم یا زیان	از بدت پول می‌گیرند
کندی تسو هفت دله جان	تا بچی ازین بلا
سنگ نهران سنگ نهران!	مخر برای خود ستم

در این شعر علاوه بر اینکه کار خطرناک و زیان‌آوری مورد انتقاد قرار گرفته بود، معلوماتی اجتماعی به بچه داده شده بود که کار خطا چه جریانی به دنبال دارد و عواقبش چیست؟

پس از بیرون آمدن آن شماره مجله، این شعر بر سر زبانها افتاد و بچه‌ها همه‌جا در کوچه‌ها آن را می‌خواندند. اکنون نیز اشخاصی چهل پنجاه ساله هستند که این شعر را از بر دارند و آن را یکی از خاطرات جالب خود می‌دانند.

در باره تخمه شکستن در سینما و فوت کردن پوستها بر سر و رو و دامن تماشاگران که يك بار نیز شامل خود اینجانب شد، در ستون انتقادی مجله بازی کودکان شعری درباره تخمه شکستن ساختم و در مجله درج شد که مطلعش این بود:

تخمه شکستن همه جا بد است و زشت و بدنها

یا درباره سیگار که گاهی دیده می‌شد که کودکان هم به تقلید از بزرگتران سیگار می‌کشند، شعری در مجله درج کردم که چند بیتش بدین قرار است:

فکر می کنی این کار خوبه؟	کشیدن سیگار خوبه؟
تو آدمی یا نودکشی؟	یا چوب روی آتشی؟
آخر بگو چه سود داره	چه فایده این دود داره؟
سیگار کشی هنر نشد	جز مایه ضرر نشد
باعت زجر و دردسر	برای مردم دگر

این شعر نه تنها در سال ۱۳۲۳ بر سر زبانها افتاد، بلکه در ماه فروردین ۱۳۶۵ نیز آن را در رادیو به دنبال شرح مضرات سیگار خواندند که شاید کسی آن را در حافظه داشته است.

گاهی دیده می شد و هنوز هم دیده می شود که در محیطهای کثیف بچه با مگس سازگار شده و مگسپایی را که روی لب، کنار چشم و زیر سوراخ بینی او می نشینند، تحمل می کند. حتی آنها را نمی پرانند، و مگسها هم به تغذیه در جاهای مناسبی که گیر آورده اند مشغولند. چه زبانی مناسبتر از این شعر بود که در ستون بهداشتی مجله، زیر تصویر یک مگس بزرگ درج شد؟

### مگس میگه

خاکرویه ها جای منه	کثافت اعضای منه
تخم هزار ناخوشی	چسبیده بر پای منه
نم کثیفم مگسه	این قد و بالای منه

مشاهده می شد که بچه ها وقتی این شعر را می خواندند، مگس را سرسختانه و خصمانه مانند بلائی از خود می رانند و دیگر حاضر به دیدن آن هم نبودند. تشویق بچه ها به مشاهده، کنجکاوی، کسب تجربه، بی آزاری و خودداری از تخریب و انهدام محیط، زیباسازی و آبادسازی محیط زیست و سازگاری و همزیستی با دیگران و بسیاری از امور اجتماعی دیگر، موضوعاتی بودند که گاه در ستونهای انتقادی، راهنمایی، اطلاعات عمومی و بهداشتی مجلات کودکان به شعر درج می کردم و مشاهده و تجربه به ما نشان می داد که تأثیر آنها بسیار زیاد است.

### بهای اشتراك سال ۱۳۶۹

با توجه به مخارج چاپ و هزینه های بسته بندی و پاکت و چسب و نخ و غیره که همه گران شده و نرخ جدید پست مطبوعات از تاریخ ۱۰/۲/۶۸ که به سه برابر ترقی کرده است، بهای اشتراك داخله ۵۰۰۰ ریال و اشتراك خارجه ۱۰۰۰۰ ریال (هوایی) و ۸۰۰۰ ریال (زمینی) است. بهای اشتراك دانشجویی در ایران ۳۵۰۰ ریال خواهد بود.